

آیا ممکن است چنین چیزی در فرهنگها و تمدنهای دیگر مانند تمدن اسلامی اتفاق افتد؟ آیا اساساً لازم است چنین مسیری برای نوسازی قدرت و دولت‌سازی مبتنی بر قانون طی شود یا آن که مسلمانان راه دیگری برای آمیختن با جهان معاصر - که از سوی غرب در دو شق مسیحی و عقلانی‌اش رهبری می‌شود - سراغ دارند؟

سیلا: تحولی که در غرب اتفاق افتاد، بستر و مؤلفه‌های خاص خود را دارد که مرتبط با بستر تاریخ اروپا است. این ادعا، مستند به دو دلیل است.

۱. این که غرب شاهد جنگ‌های دینی طولانی و خونینی بوده است که از آن میان می‌توان به جنگ‌های مسلحانه میان کاتولیکها و پروتستانها در فرانسه از سال ۱۵۶۲ تا ۱۵۹۸ اشاره کرد که از دل آن هشت جنگ دیگر زاییده شد که به ظاهر ناشی از اختلافات دینی بود ولی در عمق آن عوامل سیاسی مانند طمع اشراف برای دستیابی به قدرت جریان داشت. مشهورترین این جنگها، پیکار قدیس بارتلمی (۱۵۷۲) است و مشهورترین قراردادهای صلح در این دوره، پیمان نانت (Nantes) در سال ۱۵۹۸ برای اقرار به صلح و تسامح در میان طوایف دینی است.

۲. اروپای غربی، گذشته از جنگ‌های دینی خونین طولانی، شاهد نزاعی شدید میان کلیسا و دولت بوده است. کلیسا بر قدرت سیاسی سطره و حاکمیت داشت و شاهان را منصوب می‌کرد و به آنها مشروعیت می‌بخشید.

دو قضیه یاد شده، حداقل در ضرورت ایجاد راه حلی برای مشکل دینی در غرب - از راه به کار انداختن مبدأ مسیحی یعنی جدایی میان قدرت دینی و قدرت سیاسی - نقش داشته‌اند.

به موازات این زایش تاریخی، اندیشه فلسفی و به شکل خاص فلسفه سیاسی در غرب شکوفا شد و رونق یافت و فلاسفه سیاسی‌ای چون ماکیاوولی، اسپینوزا، مونتسکیو، روسو، لاک و هابز ظهور یافتند. در آغاز، معضله سیاسی بنیادی جدید از معضله الهیات اخلاقی متمایز شد و این مسأله در سطح نظری، موازی با ظهور نظام‌های سیاسی و منظومه‌های فکری‌ای بود که در سطح عملی، «حق الهی» در حکومت را به باد انتقاد می‌گرفت.

بنابراین، جدایی میان دین و دولت، به مثابه حل این معضلات و نزاع‌های تاریخی است. زیرا به رغم این که ایده جدایی میان آن دو به حکم این سخن مسیح که کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا بسپارید، از آغاز در فرهنگ مسیحیت وجود داشت، اما در تاریخ جز پس از جنگ‌های طولانی و خونین، مورد اعتنا و توجه قرار نگرفت. این ایده پس از آن جنگ‌ها به عنوان



گفتگوی جمعی از اندیشمندان مسیحی آلمانی با دکتر محمد سیلا اندیشمند مسلمان مغربی

## رابطه دین با عقلانیت، سکولاریسم و مدرنیسم

ترجمه مجید مرادی

یادداشت مترجم:

دکتر محمد سیلا متفکر مسلمان مغربی و رئیس انجمن فلسفه مغرب که به تازگی دو کتاب اخیرش با عناوین «دفاعاً عن العقل والحدائیه» (دفاع از عقل و مدرنیسم) و «الحدائیه و مابعدالحدائیه» (مدرنیسم و پست مدرنیسم) از سوی مرکز دراسات فلسفه‌الدین در بغداد و با اشراف دکتر عبدالجبار رفاعی به چاپ رسیده است، در گفتگویی که شماری از اندیشمندان مسیحی آلمانی با وی داشته‌اند و ترجمه آن از نظر خوانندگان عزیز خواهد گذشت، به مهم‌ترین پرسش‌ها دریاب نیست دین اسلام با مفاهیم جدیدی مانند عقلانیت و عرفی‌گرایی و توگرای که زادگاهشان - حداقل به معنایی که امروزه از آنها به اذعان نیادر می‌یابد - بستر تاریخ و فرهنگ و تمدن غرب است پاسخ گفته است. امروزه در اندیشه اروپایی و غربی، تمایلی به بازنگری در نسبت میان دین و عقل پدیده آمده است. این بازنگری با توجه به دو مسأله معنایی روشن‌تر می‌یابد: نخست این که زیاده‌روی در مادی‌گرایی و مصرف‌گرایی و تقلیل نقش دین و معنویات در زندگی افراد و جوامع، مشکلات و نگرانی‌های عمیقی را فراهم آورده است و از سوی دیگر فزونی گرفتن مظاهر خشونت

و رابطه آن با موقعیت ژئواستراتژیک اروپا و رواج ترور و تهدید و خطرهایی که ممکن است امنیت جهانی را تهدید کند، نگاه‌ها را به سمت خاستگاه‌های نظری این روندها معطوف داشته است، به نظر می‌رسد گفتگوهایی از این دست، ضروری‌ترین کاری است که در مسیر ابهام زدایی و اتهام زدایی می‌توان برداشت.

\*\*\*

\*\*\* جهان مسیحی غرب در سیده دم دوران جدید تکلیف خود را با قضیه‌ای اساسی در تمدن و فرهنگ خود - که همان مسأله عقل و عقیده و دین و دولت می‌باشد - مشخص کرد. این تعیین تکلیف چندان ساده و آسان صورت نمی‌پذیرفت، بلکه نیازمند انقلاب‌های متعددی بود که باید به نام ضرورت عقلانی سازی جامعه و تأسیس آن بر مبادی علمی - دنیوی در مقابل مبادی دینی‌ای که قدرت خود را از قوه متعالی الهی می‌گیرند، به راه می‌افتاد.

راه حلی برای معضلات نزاع‌های سیاسی در دو وجه عقیدتی (ایدئولوژیک) و سیاسی‌اش ظهور یافت.

اما در فضای عربی - اسلامی، وضع متفاوتی جریان داشت. اگر در غرب، دین بر سیاست حاکم بوده و آن را به تسخیر خود درآورده بود، در شرق عربی - اسلامی، این سیاست بوده که بر دین سلطه و سیطره داشته و آن را جهت می‌داده و از آن به نفع خویش، سوء استفاده می‌کرده و در بسیاری از موارد از آن به عنوان ایدئولوژی و منبع مشروعیت سیاسی و حکومت مطلقه خلفایی که خود را سایه خدا بر روی زمین می‌دانستند، بهره می‌گرفته است.

در این دوران [حاکمیت سیاست بر دین] در فضای اسلامی - عربی، پدیده جنگ‌های دینی به استثنای نزاع‌های سیاسی چهار قرن نخست به صورت جدی و چشمگیر، جریان نداشته است. زیرا با روی آوردن دولت‌های اسلامی به گسترش مرزها، درگیر شدن آنان در جنگ‌های خارجی سبب آرام گرفتن درگیری‌های داخلی می‌شد.

پس از قرون جمود و انحطاط - تقریباً میان قرن دهم و قرن هجدهم میلادی - این جهان (عرب و اسلام) در برابر استعمارگرانی که غالب مناطق عربی اسلامی را تهدید می‌کردند، سر به شورش برداشت. استعمار، سیاست دوگانه‌ای را در پیش گرفته بود که یک سوی آن نوسازی تکنولوژیک و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و سوی دیگر آن توجه ویژه به سنت‌های قبیله‌ای و نژادی و محلی و میراث‌های خرافی محلی و همه عوامل انشعاب اجتماعی، نژادی و زبانی در این کشورها بود.

در این چارچوب، اندیشه‌های نوزایانه‌ای در مناطق مهم جهان اسلام مانند مصر و عراق و شام شکل گرفت و شکوفا شد که به همسازی میان اسلام و تمدن جدید و میان عقل و نقل فرا می‌خواند.

الگوی این نوزایی نخست، گرایش میراثی - عقلانی؛ نوسازانه‌ای است که در اندیشه‌های سید جمال و در دعوت سازواری گرا و عقلانی محمد عبده و دعوت به بعد معنوی و دعوتی اسلام و جدایی میان اسلام و حکومت - که کتاب «الاسلام و اصول الحکم» علی عبدالرازق حاکی از آن است، به چشم می‌آید. اما از سال ۱۹۴۸ میلادی جهان اسلام در نتیجه اشغال فلسطین و آوارگی ملت آن و به راه افتادن چندین جنگ مستقیم از سوی غرب - فرانسه و انگلیس در مرحله نخست و انگلستان و آمریکا در مرحله دوم - با نظام‌های ناسیونالیست عرب، وارد تحولی تدریجی شد. جنگ‌های اسرائیل، فرانسه، انگلستان و آمریکا با کشورهای عرب و اسلامی در سال‌های ۱۹۴۸ - ۱۹۵۶ - ۱۹۶۷ - ۱۹۷۳ - ۱۹۸۳ و ۲۰۰۳، تحولی

شگرف در آگاهی عرب‌ها و مسلمانان که در حال برداشتن نخستین گام‌های آشنایی با غرب و پیروی از تجربه غربی و عقلانی‌سازی سیاست و نوسازی ساختارهای اجتماعی و فرهنگی بودند، پدید آورد. پس از حوادث یاد شده بود که جهان اسلام به تدریج به پناه جستن و تمسک به میراث دینی‌اش روی آورد تا آن را چون ابزاری برای طرد مظاهر فرهنگی نوسازی و برخی مظاهر سیاسی آن به کار گیرد.

امروزه در چشم‌انداز و فضای جهان اسلام و عرب، شاهد چالشی عمیق میان دو جریان سنتی و نوگرا هستیم. جریان سنتی، غرب و نوگرایی را یک کاسه می‌بیند و میان غرب عقلانیت محور و غرب ستیزه جو و میان نوگرایی و استعمار تفاوتی نمی‌نهد و نوگرایی را تخریب و خودباختگی و مسخ هویت می‌شمارد. اما جریان نوگرا میان پوسته و مغز فرق می‌نهد و میان عقل به مثابه چراغی فرا روی معرفت و عقل به عنوان ابزار سلطه، تمایز می‌بیند و آن بعد از غرب را که حامل و مبشر و مروج روشننگری است از بعد استعماری و امپریالیستی آن متفاوت می‌داند و عقل به مثابه آزادی را از عقل به مثابه ابزار سلطه، تفکیک می‌کند.

در تاریخ اسلام، تقریباً هیچ حرکت سکولاری وجود نداشته است و به استثنای برخی گرایش‌های غلوگرایانه مانند ابن راوندی که کارش به تجاهر به الحاد کشید، جامعه اسلامی در تاریخ خود، هیچ حرکت فکری یا سیاسی قوی‌ای را که اسلام را مورد طعن و مناقشه قرار دهد، شاهد نبوده است

سرنوشت این چالش از سویی وابسته است به روندهای جهانی و از سویی دیگر به استواری و قدرت طرف‌های داخلی که عقل سیاسی و به ویژه عقل فرهنگی‌شان با هم تنازع دارند. گاه، گام‌هایی به پیش و گاه قدم‌هایی به عقب در حوزه آگاهی و اندیشه و دستاوردها و نهادها و حقوق برداشته می‌شود و به هرحال شاهد افت و خیزهایی هستیم.

\* می‌دانیم که سکولاریسم غربی حادثه تاریخی یگانه‌ای در خود تاریخ تمدن غربی نیست، زیرا پیش از آن یونانیان باستان به این ایده دست یافته بودند و قانون طبیعی را به جای قانون الهی نشانده بودند. آیا می‌توان در میراث اسلامی پذیرهای تلاش برای تأسیس قدرتی سکولار را که اساساً اهتمامش معطوف به مشکلات دنیوی جامعه باشد پیدا کرد؟ اگر سکولار شدن جامعه، شرطی ضروری برای

نوسازی ملل اسلامی باشد، چگونه می‌توان مانند چنین تلاش‌هایی را - در صورت مثبت بودن پاسخ - احیا کرد؟

سبیلا: تاریخ جوامع و تاریخ فرهنگ‌ها، تاریخ نزاع میان عوامل و نیروهای پیشرفت و عوامل رکود است. هر کدام از این نیروها با استفاده از فهم و تفسیری معین، متناسب با جایگاه اجتماعی و نیازها و آگاهی‌اش، تبلور نگره‌ای ایدئولوژیک است که گویای وضعیت و آرزوهای آن است.

جهان عرب و اسلام به طور کلی، همچنان در بند نیروهای سنتی و نخبگان سنتی و قدرت‌های سیاسی سنتی است، زیرا به استثنای خیزشی که در قرون اولیه تجربه کرد و شعله‌ای درخشان در علم‌پرووری و معرفت‌پرووری برافروخت و با حرص و ولع فکری و تمدنی آشکار، پرده مجهولات جغرافیایی و فکری را به کناری زد، پس از آن به ورطه سنت غلتید و تحت سلطه نیروهای محافظه‌کار و گاه تبهکار درآمد و به نظر من این وضعیت، قانونی است که تاکنون بر تاریخ عرب و اسلام حاکم بوده است.

و از آن‌رو که اندیشه، افقی است که تاریخ در چارچوبش حرکت می‌کند و نمایانده سقف و حد ممکن است، حرکت‌های نوآندیشی فکری و عقلانیت و روشنفکری به شکل محدود و نادر در این تاریخ وجود داشته است، مانند جنبش معتزله در گذشته و حرکت نوزایی در اوایل قرن بیستم و گرایش‌های عقلانی فلسفی پاره‌ای نخبگان، رشد و بالندگی و رواج نداشته تا به نظام‌های فکری و یا حتی به نیروهای اجتماعی فعال تبدیل شود. بلکه اندیشه‌های انقلابی و نوآندیش و روشنفکر غالباً از سوی برخی افراد پراکنده و پریشان و یا مجموعه‌هایی با فعالیت و تأثیر محدود ابراز شده است.

حتی برخی گروه‌های اجتماعی مانند قرامطه که در دل خود اندیشه‌های انقلابی و نوگرایانه - به ویژه در سطح سیاسی‌اش - داشتند، به سرعت در ورطه طغیان و سرکشی و هرج و مرج گرای غلتیدند و ناگهان خود را در بیرون از دایره جامعه و فاقد مشروعیت و تأثیر یافتند.

با این حال باید به این نکته اشاره کنم که در تاریخ اسلام، تقریباً هیچ حرکت سکولاری وجود نداشته است و به استثنای برخی گرایش‌های غلوگرایانه مانند ابن راوندی که کارش به تجاهر به الحاد کشید، جامعه اسلامی در تاریخ خود، هیچ حرکت فکری یا سیاسی قوی‌ای را که اسلام را مورد طعن و مناقشه قرار دهد، شاهد نبوده است. تاریخ جوامع اسلامی، شاهد ظهور اشخاص یا عناوین زیادی از مجادله‌گران و منکران نبوده است. جامعه عربی - اسلامی از ظهور اسلام تاکنون، جامعه‌ای دینی بوده است.

بنابراین جست‌وجو از ریشه‌های قدرت

عقلانیت فلسفی است. عقلانی‌سازی در این جا به دو معنا است:

۱. عقلانی‌سازی به مثابه حساب و کتاب که مشتق از Ratio که در لاتین به معنای حساب است. در این مفهوم، عقل به عنوان نظام حسابی ریاضی که کمیت‌ها و دخل و خرج‌ها را حساب می‌کند.

۲. عقلانی‌سازی به معنای رشد بخشیدن، اما نه به مفهوم اخلاقی آن؛ زیرا آخرین دغدغه سیاست، اخلاق است، حتی اگر همیشه شعار اخلاق را سر دهد. منظور از رشد بخشیدن عقلانی در این جا آن طور که سازنده این اصطلاح یعنی ماکس ویر مراد کرده است، بهبود اجرای کنش سیاسی است. عقلانی‌سازی غایبی می‌خواهد از راه تبدیل همه گام‌ها و وسایط به ابزارهایی برای تحقق اهداف، اهداف مشخص خود را محقق کند.

بنابراین مقصود از عقلانی‌سازی حوزه سیاسی یا کنش سیاسی، تواناسازی آن بر انجام بهینه کارکردهای سیاسی براساس نهادهای مشروع جدید و تحقق بخشیدن به کارکرد نمایندگی کامل نظام سیاسی و لحاظ فرد به عنوان شهروندی فعال و دارای حقوقی غیرقابل سلب و بخشیدن قدرت نظارت و محاسبه حاکم بر شهروند و تنظیم روابط میان شهروندان و نهادها براساس منتهی حقوقی و قانونی که عقلانیت حقوقی را فراتر از همگان می‌نشانند.

براین اساس هدف عقلانیت سیاسی یا سکولاریسم سیاسی دور ساختن همه عواملی است که موجب به هم زدن کارکردهای سیاست است. در رأس این عوامل، عوامل نژادی و ایدئولوژیک و دینی است. در نتیجه، سیاست، کنش نمایندگی حساب شده‌ای است که مشروعیت خود را تنها از کارکرد خود و چارچوب حقوقی‌اش به دست می‌آورد. این ساز و کار تنها تضمینی است که برای پیشگیری از حاکمیت هرگونه قدرتی به نام هر مقدس - دینی یا ایدئولوژیک - است. ارتقا دادن کنش سیاسی به این سطح صوری و کارکردی، آرمانی به نظر می‌رسد، اما حرکت به سوی آن ممکن است.

همچنین باید بگویم که جوامع اسلامی و عربی از قرن هجدهم به این سو در سطوح و درجات متفاوت سوار بر قطار مدرنیته شده‌اند، یعنی از همان زمان که با مدرنیته تکنولوژیک آشنا شدند و با القای اولیه مدرنیته سیاسی مانند قانون اساسی، پارلمان، انتخابات و تفکیک میان قوا تعامل برقرار کردند و از همان زمان که اندیشه‌های جدید، غافلگیرانه در میانشان وارد و موجب انعکاس و یا انکسار بر آینه‌های آگاهی سنتی نایشان شد.

اما جوامع مسلمان و عرب که سوار قطار مدرنیته بودند، مقاومت‌ها و تعال‌ها و توهمانی

سرگرائی‌هایی که منشأ آن غالباً فرهنگ سنتی است، روبرو هستند. هدایت عملیات نوسازی فراگیر که به رغم همه تردیدها و مقاومت‌ها و سرگرائی‌ها، مسیری ناگزیر و واقع‌گرایانه است، مرتبط با اوضاع بین‌المللی و منطقه‌ای است و باید به وسیله نوسازی فرهنگی پشتیبانی و تغذیه شود و از پیمودن راه‌حل‌هایی که با طبیعت و ماهیت جامعه اسلامی سازگاری ندارد، پرهیز شود.

**ما در تاریخ اسلام، سنتی عقلانی - هم به لحاظ متن و هم فرهنگ - داریم، اما غبار روزگار آن را کمی پوشانده است، از این رو ضرورت دارد از آن غبارزدایی کنیم تا چهره آن آشکار شود و سپس بتوان آن را تصور و تکامل داد**

\* سکولاریسم رابطه‌ای محکم با عقل و عقلانیت دارد و حتی می‌توان گفت عقلانیت، اساس سکولاریسم غربی است. معروف است که مسأله عقل و کاریست آن، از همان وهله نخست ظهور اسلام، طرح شد و از همان زمان تاکنون تکلیف این مسأله با طرد عقل، چه از سوی قدرت‌های سیاسی در دوره‌های مختلف تاریخ اسلام و چه از سوی برخی نظریه‌پردازان مسلمان تعیین می‌شده است. آیا نیازی برای احیای دوباره دیگر بال اصلی اسلام - یعنی عقل - احساس نمی‌شود؟ اسلام نه تنها به عنوان دین بلکه به عنوان نظامی سیاسی و قدرتی دنیوی، آن هم در زمانی که جوامع اسلامی باید سوار قطار مدرنیسم شوند.

سیلا: مایلم میان سکولاریسم سیاسی و سکولاریسم فرهنگی تمیز بنهم. سکولاریسم سیاسی محدود به حوزه سیاسی است، یعنی حوزه سیاسی به عنوان حوزه مصالح، از حوزه عقیدتی به عنوان حوزه اصول و آرمان‌ها و ارزش‌های معنوی و اخلاقی مستقل است. در حالی که حوزه عقیدتی، شامل و فراگیر تلقی می‌شود، بدین گونه که به همه پدیده‌های طبیعی و اجتماعی و روانی و ذهنی - نه از آن رو که زاینده عوامل معنوی متعالی هستند، بلکه از آن رو که دینامیک و با مؤلفه‌های زمانی و مکانی و مادی قابل رصد و حساب و کتاب ریاضی می‌نگرد و بر تمیز میان تفسیرهای غیبی متعارض با علم و تفسیرهای علمی قابل رصد اصرار می‌ورزد.

هم‌چنین باید اشاره کنم که سکولاریسم سیاسی از یک سو و در مرحله نخست مبتنی بر جدایی میان دو حوزه متعالی و غیر متعالی و سپس مبتنی بر عقلانی‌سازی حوزه سیاست است. منظور از عقلانی‌سازی در این جا غیر از عقل به معنای متعارف در تاریخ اندیشه و نیز غیر از

سکولار در اسلام، بی‌معنا است، زیرا خود اسلام در متون تأسیسی‌اش به این سخن تمایل دارد که اسلام، عبارت از دین و دولت است و این که نمی‌توان دنیا را بدون دین یا قدرت را بدون عقیده تصور کرد. این واقعیتی است که قابل پوشاندن نیست و باید آن را پذیرفت و با آن به عنوان مسأله‌ای پایدار تعامل برقرار کرد.

مشکل اسلام، نبود «تلاش‌ها برای تأسیس قدرتی سکولار» از دل تاریخش نیست، بلکه مشکل سرسختی و عدم انعطاف تأویل‌ها و تفسیرهای نخستین از اسلام و تبعیت مداوم آن تأویل‌ها و تفسیرها از سنت ارتدکسی و محافظه‌کاری است. اندیشه اسلامی حداقل از قرن شانزدهم به بعد در خارج از دایره تحولات بزرگ فکری‌ای که بشریت شاهد آن بوده، قرار داشته است. اکتشافات علمی‌ای که چهره جهان را دگرگون کرد و شوک‌های کیهان‌شناختی و زیست‌شناختی و روان‌شناختی شگرفی بر بشریت وارد ساخت. دیگر از مشکلات اساسی اسلام، جمود اجتهاد و همیشه تفسیرهای فقهی محافظه‌کارانه است که مؤلفه‌های آن در قرائت متن در حد و سطح معرفتی چهار قرن نخست هجری است.

مشکل اساسی اسلام در نظر من، نبود میراثی و سنتی سکولار نیست، بلکه مشکل عدم تکامل و تطور فرهنگ اسلامی و عدم توجه به داده‌های جدید علمی و تکنولوژیک به ویژه در حوزه علوم انسانی است. بنابراین راه‌حل، نوسازی فرهنگ اسلامی و آشنایی با یافته‌های جدید در حوزه علوم انسانی و اجتماعی است. ضرورت آشنایی با دستاوردهای جدید علوم انسانی و اجتماعی تنها از آن رو نیست که این علوم، بر پدیده‌های اجتماعی پرتو می‌افکند و فهم و تفسیر عملی آنها را از رهگذر عوامل ملموس و محسوس، میسر می‌سازد، بلکه هم‌چنین از آن رو که علوم انسانی، در فهم خود پدیده دینی از راه تبیین ابعاد مردم‌شناختی و روان‌شناختی و اقتصادی و اجتماعی و ایدئولوژیک، تحولی شگرف پدید آورده است.

بنابراین در حد دیدرس، مطلوب و راه‌حل، سکولاریساری زندگی سیاسی و ایجاد جدایی کامل میان دین و سیاست در جامعه‌ای دارای فرهنگ دینی نیست، بلکه راه درست و اساسی، نوسازی فرهنگ دینی از راه گشودن آن به روی داده‌های علمی عصر و به ویژه دستاوردهای علوم انسانی و اجتماعی و افتتاح آن به روی فضاهای جدید جهان است و این از آن رو است که فرهنگ تبدیل به چارچوب فکری مناسبی برای روند مردم‌سالاری شود.

جوامع عربی و اسلامی، واقعاً و عملاً وارد حوزه مدرنیسم شده‌اند، اما با مقاومت‌ها و

از خود بروز داده‌اند که گویا می‌توانند به بیرون از قطار مدرنیته بپرند و یا این قطار را به عقب برگردانند و یا آن را با اندیشه‌های مغایر یا سستی، تغذیه کنند و یا دیگر مواضع و احساسات مشابه. بر ما بایسته است که تاریخ اسلام را به لحاظ خاص و متمایز بودنش بشناسیم و برنامه‌های از پیش آماده را بر آن تحمیل نکنیم. این سخن به معنای آن نیست که تاریخ اسلام از حیطة قوانینی جهان شمول که بر تاریخ همه جوامع دیگر حاکم است، مستثنا است.

جامعه اسلامی، حوزه چالش میان نیروهای ترقی‌خواه و نوگرا و نیروهای محافظه‌کار و نشخوارگر در سطوح فکری و عملی بوده است و هنوز هم حاکمیت از آن نیروهای محافظه‌کار و سستی است. افزون بر این، سقف فکری انگاره‌های نیروهای آینده‌نگر بدیل، همواره به سبب سلطه تفسیرهای متحجرانه‌ای که آن را بدعت و خروج از مرزهای ترسیم شده از سوی نیروهای اصیل و سستی می‌دانند، در هر دو بعد سیاسی و اندیشه دینی‌اش، کوتاه مانده است.

بنابراین من با شما در ضرورت احیای سنت‌های عقلانی در فرهنگ اسلامی که به حاشیه رانده شده و از دایرة کنش بیرون مانده، موافقم. به عبارت دیگر معتقدم نوسازی سیاسی جز در صورت استناد به نوسازی فرهنگی و قرار گرفتن در آغوش آن، نمی‌تواند کامیاب شود.

ما در تاریخ اسلام، سستی عقلانی - هم به لحاظ متن و هم فرهنگ - داریم، اما غبار روزگار آن را کمی پوشانده است، از این رو ضرورت دارد از آن غبارزدایی کنیم تا چهره آن آشکار شود و سپس بتوان آن را تطور و تکامل داد.

زیرا ماده عقل در ۴۹ آیه قرآن کریم که غالبشان به کار بست عقل تشویق می‌کنند (افلاتعقلون)، آمده است. سنت نبوی هم سرشار از دعوت به استفاده عقل در امور دنیا و دین است.

با این حال، کارآمدسازی نظری و عملی عقل یا عقلانی‌سازی مظاهر حیات اجتماعی، اجتهاد و جرأت و تدبیر را می‌طلبد، زیرا عقل در عصر جدید، صرفاً مقولات فکری یا عقل نظری نیست بلکه به معنای عقلانی‌سازی فراگیر همه مظاهر حیات است. اکنون عقل، عملی و عملیاتی شده است.

\* نوسازی جوامع اسلامی، امروزه به خواسته‌های داخلی و خارجی تبدیل شده است. این نوسازی برنامه‌ریزی شده و تا حدی تحمیلی از سوی قدرت‌های غربی است که گاه همراه تشویق است و گاه همراه تخویف. معلوم است که این نوسازی مقتضی آن است که در کوتاه‌مدت یا میان‌مدت، تفکیک میان «آنچه از آن خدا است از آنچه که مربوط به قیصر است» لازم است. شاید این چالش از میان چالش‌های

اساسی‌ای که متوجه قدرت‌های سیاسی مسلمان است که هنوز ادعا دارند قدرشان برگرفته از دین و بلکه تحت حمایت آن است. راه گذر دادن قدرت در جوامع اسلامی از آسمان به زمین چیست؟

سبیلا: راه گذر دادن قدرت در جوامع اسلامی از آسمان به زمین، از نوسازی فرهنگی می‌گذرد که نشان دنیوی سیاست و قدرت را کشف و حریر قدسیت را که قدرت می‌کوشد خود را بدان مزین کند و رفتارش را بدان بیاراید، از تنش برکند و روشن سازد که قدرت سیاسی صرفاً قدرت دنیوی و بشری است و دارای منفعی است.

اگر اندیشه سستی، قدسیت قدرت سیاسی را مورد حمایت قرار می‌داد و بر مشروعیت متعالی آن تأکید می‌ورزید، اندیشه عصری یا نوگرا (مدرن) اندیشه‌ای است که نقاب قدسیت را که قدرت سیاسی با آن خود را پوشانده، به کناری می‌زند و آن را قدرتی بشری به شمار می‌آورد که قابل خطا و لغزش و انحراف است و از این رو محاسبه و نظارت بر قدرت واجب و ضروری است، تطور جوامع عربی اسلامی، بستگی به میزان حاکمیت آگاهی تاریخی‌ای دارد که قدرت را مقدس و یا نماینده مقدس نمی‌داند، این آگاهی باید در طبقات بالای فکری جامعه و یا نخبگان سیاسی و فرهنگی و فنی و اداری است و باید به‌طور تدریجی در میان گروه‌های متوسط فعال در جامعه ترویج یابد.

قرن‌های طولانی استبداد سیاسی و سلطه مطلقه قدرت به نام دین، امکان ندارد یک شبه از بین برود. زیرا نه تنها در نهادهای و عرف‌های قدرت که حتی در درون شخصیت ناخودآگاه انسان‌ها تثبیت و تعمیق یافته است. از نظر من کسب آگاهی تاریخی مدرن، شرط نخست تمامی تحولات در جوامع عربی اسلامی است. بار دیگر تکرار می‌کنم که بخش عمده‌ای از مسأله سیاسی در جهان عربی اسلامی، فرهنگی است و صرفاً مسأله اقدامات و ترسیم خطوط و اعتراف به قوانین نیست. شرط پیشین و ناخودآگاه مدرنیسم این است که مدرنیسم یا تام است و یا اصلاً نیست، زیرا نوسازی سیاسی بدون نوسازی فرهنگی گسترده در معرض تهدید و ناقص و بینایی رو به سقوط است.

\* در حالی که جوامع اسلامی می‌کوشند از باب تنظیم و سامان بخشیدن به قدرت و تأسیس دولت مشروع و قانون و پیمودن راه‌های فن‌آوری و پیوستن به اقتصاد بازار و... وارد شوند، در افق تمدن معاصر غرب، نشانه‌های گذار به آنچه عصر پست‌مدرنیسم (فرانوگرایی) نامیده شده، هویدا است. یکی از ویژگی‌های جامعه پست مدرن، به رسمیت شناختن و اقرار به اهمیت دین در حیات گروه‌های مختلف و

متکثر فرهنگی و دینی است، اگرچه این اعتراف به معنای رجوع قدرت‌های دینی به دین نیست. این اعتراف و اقرار، به نوعی مصالحه یا آتش‌بس میان عقل و دین به هدف تدبیر جامعه تکثرگرا با تثبیت پایه‌های گفت‌وگو و هم‌زیستی میان پیروان ادیان مختلف و اهالی فرهنگ‌های مغایر و متضاد در خود یک کشور اروپایی انجامیده است. آیا ممکن است، گفت‌وگو راه برون‌شدی برای بن‌بست رابطه میان غرب سکولار و میان نه فقط قدرت‌های سیاسی حاکم بر کشورهای اسلامی بلکه جناح اسلام‌گرای مخالف رقیب این قدرت‌ها و مخالف الگوی غربی باشد. به عبارت دیگر آیا لحاظ کردن «گفت‌وگو» به عنوان ارزش اخلاقی سکولار و چه بسا همچنین دینی به عنوان وسیله‌ای برای بازگرداندن تعادل به روابط میان غرب سکولار مسیحی و شرق مسلمان ممکن است؟

سبیلا: ابتدا باید مفاهیم اصطلاحات را مشخص کرد تا محل بحث روشن و افکار واضح باشد. اول این که مفهوم پست‌مدرنیسم خود محل اختلاف است و بر سر آن اجماع نظر وجود ندارد. این که آیا پست‌مدرنیسم، عصر جدیدی است که اختلافی اساسی و بنیادین با عصر مدرنیسم دارد یا این که صرفاً تداوم مدرنیسم به شکلی دیگر است و یا این که صرفاً حساسیت فرهنگی جدیدی است و یا چیزی دیگر؟

من شخصاً به این نظر تمایل دارم که غرب هنوز از دوران مدرنیته خارج نشده و به دوران پسامدرنیته وارد نشده است، این اصطلاح به ویژه در صیغه غربی آن «Post»، دچار ابهام مفهومی است. تمام آنچه که می‌توان گفت این است که مدرنیسم غربی وارد مرحله بازنگری در برخی مبانی اولیه‌اش شده است و این هم در درون دایره خود مدرنیته است که اساساً ظرفیت پویا و نوشونده و خودانتقادی مداومی در آن جریان دارد و در درون خود همواره به دنبال مشروعیت است. غرب، گفتمان مدرنیته را گویی به شکل افسانه (حکایت) بزرگی عرضه کرد که قوام آن انسان فرد و عقل و آزادی و پیشرفت به عنوان هدفمندی تاریخ است، در حالی که واقعیت آن فرد سرکوب شده و حاکمیت ناعقلانیت و جنگ و استبداد و چه بسا ارتجاع و انحطاط بود. بنابراین پست‌مدرنیسم - که بهتر است آن را مدرنیسم پسین بنامیم - در حقیقت چیزی جز مدرنیسم نیست؛ مدرنیسمی که خود را نقد می‌کند تا برای خود افق‌های گسترده‌تری برای پیشرفت و ترقی فراهم کند.

دوم این که یکی از اندیشه‌های جدید در این لحظه دومی که برخی آن را پست‌مدرنیسم می‌نامند، پیرامون نقش دین است. مدرنیسم کلاسیک، گفتمانی عقلانی و قاطع بود که خیال و

رادیکالشان اولاً واکنشی قوی به خشونت استعماری و امپریالیستی‌ای است که سرزمین‌های عربی را اشغال و بر منابعشان مسلط شده است، همچنین واکنشی است بر اشغال فلسطین و سلسله تجاوزاتی که جهان اسلام از زمان هجوم ناپلئون بناپارت به مصر (۱۷۹۸م) تاکنون در معرض آن قرار داشته و دارد. و ثانیاً واکنشی است به انرژی انتقادی و تخریبی‌ای است که فرهنگ غربی با گرایش مادی و اباحی‌اش، حامل آن است.

همچنین باید اشاره کنم به این که جنبش‌های اسلام سیاسی، هم‌گویی برنامه‌ای دفاعی هستند و هم حاکی از تمایل به پیشرفت و ترقی؛ و از این رو است که تکنولوژی را پذیرفته ولی در برابر سازمان‌ها و سازوکارهایی مانند دموکراسی و جدایی دین از دولت تردید دارد و در برابر بسیاری از مظاهر فرهنگ جدید که فرهنگ آزادی و مسئولیت است، رعایت تحفظ و احتیاط می‌کند.

اما تمایل این جنبش‌ها به پیشرفت و نوسازی فرهنگ اسلامی به معنای دارا بودن قدرت بر این کار نیست، زیرا تحولات فرهنگی محدود و عدم تعاملشان با داده‌های فلسفه و علوم اجتماعی جدید - به لحاظ نوع نگاهی که به پدیده‌های انسانی و اجتماعی دارد - این جنبش‌ها را در بند فهم‌ها و تفسیرها و چارچوب‌های تفسیری حاکم بر تاریخ اسلام از قرن دهم تاکنون که شوک‌های بزرگ فکری دوره مدرنیته را تجربه نکرده بود، قرار داده است.

جوامع اسلامی امروزه، شاهد شوک بزرگی هستند، زیرا پای‌بندی لفظی به فرهنگشان و تحولات تدافعی و رادیکالی که این فرهنگ به خود دیده و رواج فهم‌ها و تفسیرهایی که به لطف ولیمه‌های نفتی خلیجی در گسترده‌ترین شکل ممکن مورد حمایت قرار می‌گیرند و این خود نقش سرنوشت‌سازی در تثبیت فرهنگ دفاعی خشک و متحجرانه داشته است، به نتایج نامتوقمی انجامیده است.

امید می‌رفت محو تعامل ساکت با غرب به ترویج فرهنگ رادیکال دفاعی و هجومی بینجامد. اما غلتیدن رادیکالیسم اسلامی به سوی تندروی و خشونت داخلی و بین‌المللی جوامع اسلامی را به خطر این نوع سیاست دوگانه و خطر فروپستی آگاه کرده است.

شاید مکر تاریخ، امروزه، آن است که فشارهای خارجی برای توجه به ضرورت اصلاحات سیاسی و نوسازی فکری را از خواسته‌های خارجی به خواسته‌های داخلی تبدیل کرده است. شاید همین امر در آینده، روشنفکری دینی و آشتی دین با مدرنیسم را به نیاز داخلی حیاتی و انگیزه‌ای قوی برای پیشرفت تبدیل کند.

در جهان معاصر را ضروری می‌نمایاند. در این چارچوب توجهی دوباره به بحث الهام‌بخشی‌های اجتماعی دین از دیدگاه ماکس وبر شد که نشان می‌دهد چگونه در اروپای غربی و آمریکایی شمالی تحت تأثیر مبانی اخلاقی عقلانی پروتستان‌تیسیم فرهنگی شکل گرفت که سکوی پرش به تکامل سرمایه‌داری بود. ماکس وبر خلاف روشنگران و مارکسیست‌ها معتقد است که فرهنگ دینی، مانع تحرک اجتماعی و گریز به جهان دیگر نیست بلکه حداقل نمونه پروتستانی دین، محرک پیشرفت و تحرک اجتماعی است.

امروز، جهان در دوران بازگشت دین و رستاخیز معنویات و خصوصیات مدفون شده در دوران حاکمیت عقلانیت غربی - از پایان قرن هجدهم تا نیمه قرن بیستم - به سر می‌برد. هم‌چنین تحولات فکری در حوزه‌های فلسفه و علوم انسانی به بازنگری در نقش دین و معنا و ارزش آن و بازنگری ریشه‌ای در پروژه‌های اثبات‌گرایی و مارکسیسم انجامیده است.

برای مثال ریجیس (Regis) در پایان کتاب خود «مقدس نورانی» یا «آتش مقدس» (Feu sacre) بررسی‌هایی درباره مسأله دینی را آورده که نشان می‌دهد دین، افیون ملت‌ها نیست بلکه ویتامینی ضعیف است و دین ماده‌ای خواب‌آور نیست بلکه عنصری بیدارکننده، هشدار دهنده و شور انگیز است، چنان‌که دین، تنها اندیشه‌ای است که بعد حیات اضافی (De Vieue supplement) را نه تنها در سطح روحی که حتی برای بدن عرضه می‌کند.

اما به رغم این بازنگری، در مسأله رابطه دین و سیاست، چیزی عوض نشد. زیرا تمامی کشورهای پیشرفته که مدرنیسم سیاسی را پذیرفته‌اند، بر جلوگیری از قرار گرفتن دین به عنوان عنصری کارآمد در عرصه سیاست اصرار دارند، هرچند این به معنای طرد دین از زندگی معنوی جامعه و افراد نیست بلکه برای آن است که دین بر روندها و تصمیم‌های سیاسی تأثیر نگذارد.

اما جهان اسلام هیچ‌گاه گسسته از میراث و سنت دینی نبوده است. زیرا به استثنای برخی دوره‌ها در میان دو مرحله استعمار و استقلال که برخی نخبگان جدید و یا برخی احزاب مارکسیست و یا متأثر از مارکسیسم در حالت خواب و بیدار سکولاریسم بوده‌اند، گسست از دین و یا شورش بر دین در جوامع اسلامی رخ نداده است.

اما حداقل از یک ربع قرن اخیر، در جوامع اسلامی جوشی دینی پدید آمده که بیداری اسلامی نامیده شده است. این گرایش‌ها بیشتر بعد حرکتی و جنبشی دارند تا بعد فکری. این جنبش‌ها و واکنش‌های خشن و

ابداع و دین و هر آنچه را که در فهرست ناعقلانیت گنجانده بود، طرد می‌کرد و اکنون به ناخودآگاه و تخیل و دین به دیده اعتبار می‌نگرد.

در عصر روشنگری، دین را خرافه‌ای می‌دانستند که باید از آن خلاص شد، چنان‌که فریاد مشهور ولتر که «این زشت را لگدکوب کنید» بر این امر دلالت می‌کند و دین به عنوان خیال یا نامعقول و یا افسانه و یا وهم و افیون و حتی به عنوان معرفتی که علم، مرزهایش را پشت‌سر نهاده است، محکوم می‌شد.

دوره روشنگری شاهد رابطه بحرانی میان دین و عقل (روشنگری) بود. حتی در آلمان که شاهد تیرگی کمتر رابطه این دو بود، نقد فلسفی قوی‌ای نسبت به دین رشد و بالندگی یافت. برای مثال، فویر باخ معتقد است که ماهیت مسیحیت چیزی جز ماهیت انسان نیست که خود را تمجید می‌کند و نقایص خود را بر جهانی دیگر می‌افکند و مسیحیت همان انگاره وارونه‌ای از انسان است در حالی که کارل مارکس دین را از سویی مخدر و افیون می‌داند و از سویی دیگر عنصر اعتراض و «وادی اشک‌ها»ی مصنوعی عذاب‌دهنده اجتماعی در این جهان می‌داند.

اما گرایش‌های پوزیتیویستی که به گونه‌ای ایدئولوژی عصر حاکمیت و پیروزی علوم و فن‌آوری‌ها است، بر آن است که ترقی علمی و فن‌آوری، سعادت و اشیاع همه افراد و ملت‌ها را تحقق می‌بخشد و عقلانیت اقتصادی و بالندگی و رشد نگره علمی به پدیده‌های طبیعت و انسان خواهند توانست ساحت جهان را از خرافه و اسطوره و وهم بپیرایند، بلکه می‌توان گفت مزده‌های ترقی اقتصادی و علمی از قرن نوزدهم، چنان وانمود می‌کرد که جهان، به طور نهایی و اساسی وارد مرحله اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) یعنی مرحله پایان ایدئولوژی‌های اجتماعی و حتی معنوی شده است.

اما تحولات معنوی و روحانی در ملت‌های متعدد، عکس این ادعای بشارت‌آمیز را ثابت کرد، زیرا پس از ترقی علمی و فن‌آوری و عقلانی شدن اقتصاد و سیاست، بار دیگر احساسات دینی در جهان پیشرفته به عنوان واکنشی بر ضد فقدان معنا و زوال دلالت و در جهان دیگر به ویژه جهان اسلام به عنوان واکنشی در برابر عداوت‌جویی غرب و مادیت فن‌آوری و اباحتی ارزش‌های فرهنگی موجود در غرب، احیا و برانگیخته شد. در همایش برلین که با همکاری مؤسسه گوته و مؤسسه همکاری‌های تکنولوژیک (GTI) با هدف مطالعه رابطه میان دین و ترقی برگزار شد، این نتیجه به دست آمد که بازگشت پر حجم و انبوه به معنویات در جهان معاصر - حداقل از یک ربع قرن گذشته - بازاندیشی در مسأله دینی و بازنگری در کارکردها و نقش‌های کارآمد دین